

بیتا

شاهکارهای پارادوکس

# الیور توییست

بیتا  
Hoopa

شاهکارهای چارلز دیکنز

# الیور توئیست

بازنویسی از فیلیپ گودن

تصویرگر: پیپی اسپوزیتو

مترجم: خاطره کردگریمی

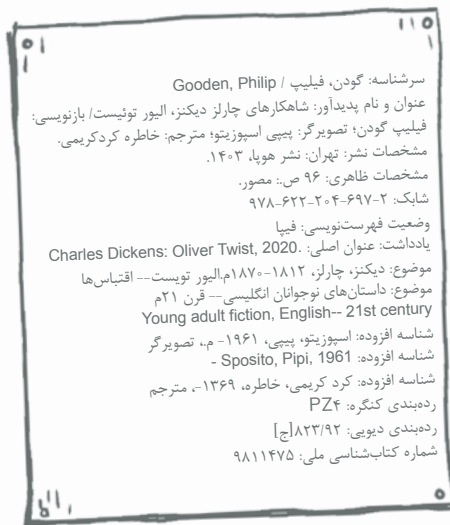


Charles Dickens: Oliver Twist  
Based on the original story from Charles Dickens,  
adapted by Philip Gooden.  
Illustrations by Santiago Calle, Shading by Luis Suarez  
Copyright: © Philip Gooden [2020]  
Licensor: Sweet Cherry Publishing United Kingdom [2021]  
Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)  
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد،  
از ناشر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب و ناشر آن، برای  
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای  
دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی  
صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی  
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت  
نویسنده این کار را کرده است.



شاهکارهای چارلز دیکنز

# الیور توئیست

بازنویسی: فیلیپ گودن  
تصویرگر: پیپی اسپوزیتو  
مترجم: خاطره کردکریمی  
ویراستار: بابک آتشین‌جان  
طراح گرافیک: شیما هاشمی  
ناظر چاپ: سینا برازوان  
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳  
تیراژ:  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۹۷-۲

هوپا  
Hoopa



آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم  
صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۳۹۶ | تلفن: ۹۱۴۰۰۲۰۲  
info@hoopa.ir | www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

## در نوانخانه

الیور توئیست یتیم بود. مادرش سرِ زا رفته بود. هیچ‌کس پدرش را نمی‌شناخت. نام خانوادگی «توئیست»<sup>۱</sup> را خادم کلیسا برایش انتخاب کرده بود. خادم کلیسا که اسمش آقای بامبل بود، یک‌جور مأمور انتظاماتِ کلیسا بود. کارِ او این بود که برای بچه‌یتیم‌ها خانه و کاشانه پیدا کند و مطمئن مطمئن

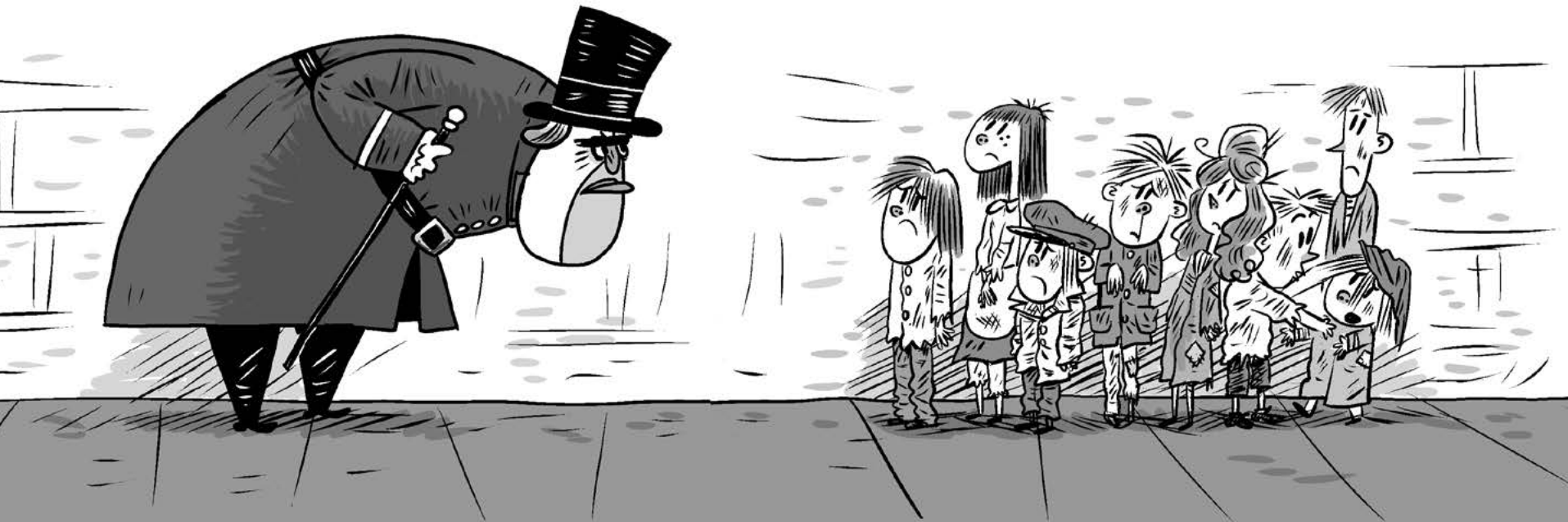
---

۱. معنی کلمه‌ی Twist «پیچ‌وتاب» است. نویسنده خواسته با انتخاب این اسم، به زندگی پریپیچ‌وخم الیور اشاره‌ای بکند.



شود جایشان امن است. ولی آقای بامبل آن قدرها هم برای بچه‌ها وقت نداشت.  
الیور در پرورشگاه بزرگ شد. توی پرورشگاه از بچه‌های کوچولوی بی‌سرپرست نگهداری می‌کنند. کلیسای محلی هزینه‌ی نگهداری‌شان را می‌داد، منتها پول زیادی نمی‌داد. این پول به‌خصوص برای اسباب‌بازی، کیک یا درخت کریسمس یا هرچیز دیگری

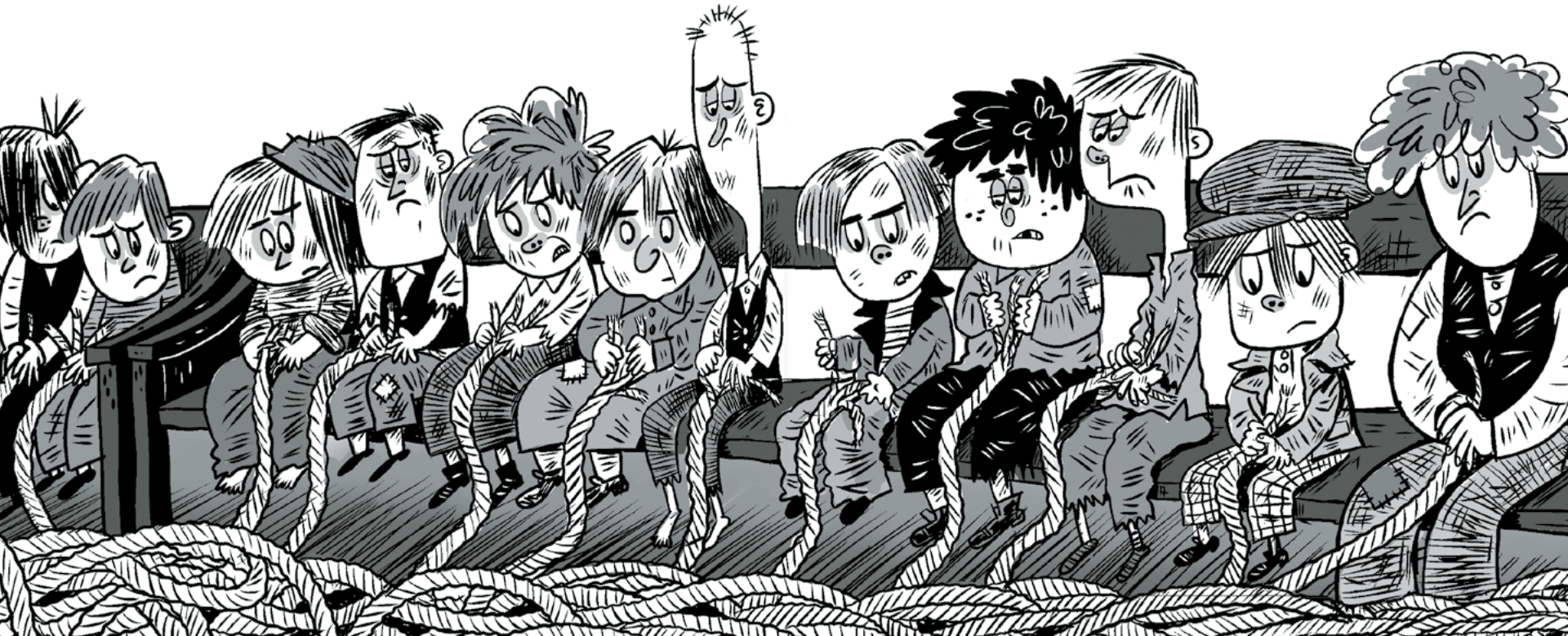
که بچه‌ها را خوش‌حال کند اصلاً کافی نبود.  
زنی به نام خانم مان پرورشگاه را می‌گرداند. او انگار از دماغ فیل افتاده بود و بیشتر پولی را که قرار بود خرج بچه‌ها کند برای خودش برمی‌داشت. روی همین حساب، دل بچه‌ها همیشه از گرسنگی ضعف می‌رفت و لباس‌های کهنه و پاره‌شان همیشه به تنشان زار می‌زد.



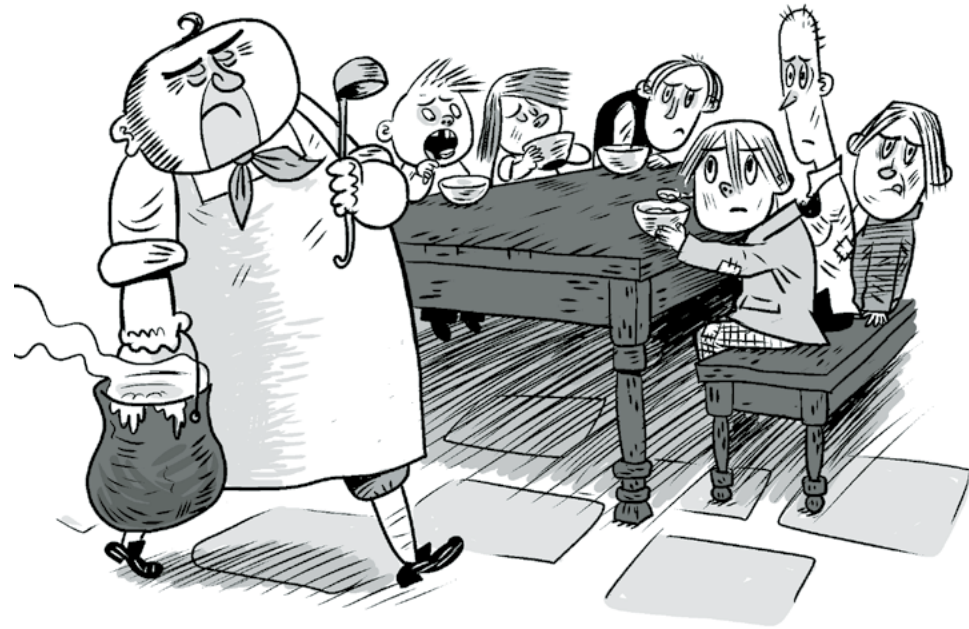


می‌دادند که آن چنان چنگی هم به دل نمی‌زد.  
وظیفه‌ی الیور جدا کردن تارهای قیری کهنه از  
ریسمان کشتی‌ها بود تا بشود دوباره از الیافشان  
استفاده کرد. کار حوصله‌سزایی بود و دست‌هایش  
را هم می‌خراشید.  
الیور و بقیه‌ی پسرهایی که آن‌جا مشغول کار بودند

وقتی الیور توئیست نُه‌ساله شد، بچه‌ی لاغرمردنی  
بی‌رنگ‌ورویی بود اما در باطن باهوش، مهربان و نترس  
بود. حالا که نه‌ساله شده بود، دیگر بزرگ‌تر از آن بود  
که توی پرورشگاه بماند.  
آقای بامبل رفت دنبال الیور تا او را به نوانخانه ببرد.  
توی نوانخانه به فقرا در عوض کار، خوراک و سرپناهی



توی سالن بزرگی غذا می‌خوردند. یک سر سالن دیگ مسی گنده‌ای بود و رئیس نوانخانه موقع غذا خوردن از توی این دیگ با ملاقه برایشان حریره می‌کشید.



این حریره یک جور حلیم آبکی بود. به هرکدام از پسرها فقط یک ملاقه می‌رسید، نه بیشتر. کل غذایی که می‌خوردند همین بود، مگر در مناسبت‌های خاص که هرکدام تکه نانی هم می‌گرفتند.

الیور توئیست و رفقاییش به‌خاطر ماه‌ها گرسنگی کشیدن داشتند یواش‌یواش تا پای مرگ می‌رفتند. آخرسر، کارد به استخوانشان رسید و تصمیم گرفتند اعتراض کنند؛ یکی باید غذای بیشتر می‌خواست. این کار را به الیور توئیست سپردند.

شب شد و پسرها سر جاهایشان نشستند. رئیس نوانخانه با لباس آشپزی‌اش کنار دیگ مسی ایستاد. برای همه حریره ریخت.

همه حریره‌شان را تا آخر خوردند. بین پسرها ولوله افتاد و به الیور چشمک زدند. دوتاشان به او سُلْمه زدند. الیور از گرسنگی و بیچارگی دل را زد به دریا. با کاسه و قاشق توی دست، از پشت میز بلند شد و راه افتاد سمت آقای رئیس.

گفت: «ببخشید آقا، من به کم بیشتر می‌خوام.»

رنگ از صورت رئیس پرید. چند ثانیه‌ای مات و مبهوت به ایور زل زد. پسرها توی سالن از ترس به خودشان می‌لرزیدند.

رئیس با صدایی نکره و متعجب داد زد: «چی؟!»

ایور جواب داد: «ببخشید آقا، من به کم بیشتر می‌خوام.»

رئیس با ملاقه کوبید توی سر ایور و فریاد زنان آقای بامبل را صدا کرد.

خادم کلیسا ایور را کشان کشان برد پیش آقایان محترمی که نوانخانه را می‌گرداندند. از قیافه‌ی همه‌شان برمی‌آمد که برعکس ایور، خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند.





همه‌شان وحشت‌زده همدیگر را نگاه کردند.  
یکی از آقایان محترم که جلیقه‌ای سفید پوشیده  
بود، گفت: «غذای بیشتر! درست متوجه شدم؟ اون  
بعد خوردن جیره‌ی شامش، باز هم غذا خواسته؟»  
بامبل جواب داد: «همین‌طوره، قربان.»  
همان آقای محترم گفت: «این پسر عاقبت به‌خیر  
نمی‌شه. حتم دارم که نمی‌شه.»

موقعی که آقای بامبل وارد شد، این آقایان جلسه‌ی  
خیلی مهمی داشتند. آقای بامبل نعره‌ای زد و گفت:  
«خیلی عذر می‌خوام آقایون، الیور توئیست درخواست  
غذای بیشتر کرده!»



او فکر می کرد الیور برای آب و جارو و تمیزکاری کارگاه  
 تابوت سازی به دردش می خورد.  
 آقای ساوربری مرد نامهربانی نبود. یک جورهایی  
 زندگی الیور پیش او بهتر از نوانخانه بود، هرچند مجبور  
 بود توی اتاقی پر از تابوت های نیم ساخته بخوابد.



به دستور آن ها، الیور کل شب زندانی شد. صبح روز  
 بعد، اعلامیه ای بیرون نوانخانه چسباندند. توی اعلامیه  
 نوشته بود هرکس بخواد می تواند در عوض پنج پوند  
 الیور توئیست را با خود ببرد.  
 خیلی زود کسی پیدا شد که حاضر بود الیور توئیست  
 را ببرد. آقای ساوربری مأمور کفن و دفن بود. او مرد نزار  
 بلندقدی بود و کت سیاه رنگی می پوشید.